



دلاوران رزمنده خلق

یادی از رفیق داود سرمد

رفیق داوود سرمد مبارز رزمنده، شاعر آزاده و انقلابی مردم افغانستان در سال 1328 در سرای خواجه شمالی چشم به دنیا گشود. بعد از ختم مکتب شامل فاکولته ساینس شد آن را موفقانه به پایان رسانید. سالهای تحصیل او در مکتب و پوهنتون کابل مصادف بود با اوج و گسترش جنبش دموکراتیک نوین (شعله جاوید) که مشارالیه یکی از چهره های درخشان و سرشناس آن بشمار میرفت. رفیق داوود سرمد تمام دوره جوانی و جوانی اش را در مبارزه برضد امپریالیزم، فئودالیزم، نوکران و خادمان دون صفت آنها: باند های رویونیست، آدمکش و جنایت کار خلق و پرچم این نوکران، جاسوسان و اجیران سوسیال امپریالیزم شوروی و باند های تبهکار، جانی و آدمکش احزاب ارتجاعی اسلامی این نوکران سرسپرده ارتجاع و امپریالیزم امریکا سپری نمود و لحظه ای از افشای ماهیت ارتجاعی خط ایدئولوژیک سیاسی و چهره های کثیف و جنایت کار آن ها خود داری نوزید. در شرایط که مبارزات انقلابی، مردمی و افشاگرانه جریان دموکراتیک نوین (شعله جاوید) بسازان نقاط کشور را فرا گرفته بود و رژیم منفر سلطنتی و استبدادی ظاه شاهی رابه تب لرزه مرگ دچار ساخته بود، رفیق داود سرمد یکی از رزمندگان دلاور، جدی و پر خروش آن جریان بود که در پخش و اشاعه اندیشه های انقلابی جریان دموکراتیک نوین (شعله جاوید) نقش براننده داشت.

رفیق داوود سرمد در ضمن اینکه یکی از مبارزین جسور، بیگیر، دلاور، جدی انقلابی و پرولتری و مردمی خلق های زحمتکش افغانستان بود. یکی از شاعران انقلابی و متعهد به آرمان زحمت کشان و رنجبران افغانستان، که با اشعار انقلابی و مردمی اش صفحه جدیدی در شعر انقلابی و مردمی خلق باز نموده و جنبش انقلابی مردمی و پرولتری کشور را سمت، نیرو، استقامت و پایداری بخشیده است.

عقاب زخمی ام و میتوانیم کشتن ولی محال بود لحظه ای کنی رام

در لحظات که انقلابیون مردمی و مبارز افغانستان در زندانهای فاشیستی پلچرخ و سایر نقاط در زیر شکنجه های وحشیانه نظامیگران فاشیست سوسیال امپریالیزم و خادی های فرومایه باندهای آدمکش خلق و پرچم حماسه می آفریدند. رفیق داود سرمد خط مبارزین انقلابی را با واژه های استوار و جانبخش که از آن دلآوری، استقامت و پایداری میباید در شعرهای انقلابی اش ترسیم نمود و آن را در جنبش انقلابی مردم افغانستان به یادگار گذاشت.

بادریغ و در دکه رفیق داود سرمد در برج سرطان 1358 توسط دولت دست نشانده خلق و پرچم و بداران سوسیال امپریالیست شان دستگیر گردید و به احتمال قوی در همان ماه در پولیگون های زندان پلچرخ کابل به شهادت رسیده است. رفیق داوود سرمد از کنار ما رفت اما خط انقلابی اش چون مشعل فروزان در کشور ما و بس از نقاط جهان در اهتزاز است و به سرعت چون آذرخش و به قدرت چون بهمن به پیش میرود. ننگ و نفرین بر باندهای آدمکش و جنایت کار خلق و پرچم و بداران سوسیال امپریالیست آنها.

اشعار رفیق داود سرمد

اشعار رفیق داود سرمد بر خلاف اشعار شعرای تسلیم طلب و سازش کار «اتحادیه نویسندگان» رژیم منفر خلق و پرچم از محتوای عالی رزمنده گی، پویایی و انقلابی بر خودار بوده و مانند ناوکی است که در قلب دشمنان خلق فرو میرود. بودند و هستند عده ای از شاعران سازشکار و تسلیم طلب «اتحادیه نویسندگان» رژیم جنایت کار خلق و پرچم که سنگ دوستی و شاگردی رفیق داود سرمد را به سینه میکوبند، اما در عمل حاضر نیستند یک قدم در خط انقلابی و مردمی جریان دموکراتیک نوین (شعله جاوید) که رفیق داود سرمد یکی از رزمندگان دلاور آن جریان بود، حرکت نمایند. خط مبارزاتی رفیق داود سرمد و تمامی دلاوران رزمنده خلق از خط اپورتونیست ها، سازشکاران، تسلیم طلبان، رفرمیستها و

پارلمانتاریست ها جداست. باید نگذاشت که تسلیم طلبان و سازشکاران از نام، عزت و آبروی انقلابی آنها سود جوئی نمایند و در دفاع از آنها خط تسلیم طلبانه و اپورتونیستی شان را پخش و اشاعه نمایند .
یاد آوری از دلاوران رزمنده خلق بخاطر آنست که راه آنها را پیگیرانه، استوارانه و جسورانه دنبال نمائیم از شهامت پایداری استقامت و رزمندگی آنها بیاموزیم و خط انقلابی جریان دموکراتیک نوین را که توسط خون آنها ترسیم گردیده است، استوارانه ادامه دهیم. منافع توده هارا بالاتر از منافع شخصی بدانیم، در راه ایجاد حزب رزمنده انقلابی طبقه کارگر و کاروبیکار نمائیم، بین دوستان و دشمنان خلق خط فاصل بکشیم؛ با دوستان خلق یکجا شویم و برضد دشمنان خلق (امپریالیزم، فئودالیزم و کمپرادوریزم) و نوکران بومی آنها، دولت دست نشانده و تمام خائنین ملی که در زیر چتر آن باهم اتحاد نموده اند، بیکار انقلابی و بی امان خویش را ادامه دهیم و تا قطع سلطه استعماری امپریالیست های امریکائی و اروپائی و دولت مزدور آنها از افغانستان و سرنگونی نظام فئودال کمپرادوری شجاعانه به پیش رویم.
گرامی باد خاطره همه دلاوران رزمنده خلق!

فوران

1/4/2008

در ذیل توجه شمارا به چند قطعه شعر رفیق داود سرمد جلب مینمائیم:

موج جنبش آیین

بنازم مستی پر شور موج جنبش آیینی
که باشد در تپیدن چون دل من گرم تمرینی
شکوه سادگی میبارد از آیینه رویی
که تابد از نگاه جلوه خیزش برق تمکینی
به بزم خلوت ما امتیاز رنگ و بویی نیست
ندارد حلقه میخوارگان بالا و پایی
فلک پرواز گاه همت آزادگان باشد
نسازد آشیان در شاخه های پست شاهینی
غرور فطرت من بار منت بر نمی دارد
اگر دوشم شود خم زیر بارکوه سنگینی
به چشمم هر نفس با صد جهنم رنج همسنگ است
اگر آلوده سازد دامنم را داغ ننگینی
اگرچه مزده کاذب آزادگی دادند
چو کوهی میفشارد شانه ها را یوغ سنگینی
درین ظلمت که چشم اخترانش گریه آلود است
نمی خندد بغیر از برق چشم تیغ خونینی
نمی جوشد به چشم ماهتابی چشمه نوری
نه سو سو میزند از اوجها فانوس پروینی
ندارد در دل خفاش ره بیم سحر گاهی
نه می خیزد مگر مرغ سحر از خواب دیرینی؟
دل غم پرورم صد بار در خون میتپد هر دم
که تا گل می کند در باغ طبعم شعر رنگینی
بجز از ریشه کندن نیست درمان دمل "سرمد"
که از مرحم نه بهبودی پذیرد زخم چرکی

داود سرمد

جادوگران شب

در شهر شب که جلوه گه رنج و ماتم است
سیمرغِ خوفناک و سیه بال و حشی
گسترده بال خویش

نی آب گریه می چکد از ابر پاره یی
نی ز آذرخش تند جهیدن شراره یی
نی برق خنده یی ست به چشم ستاره یی
تا رهروان راه شکست طلسم را
از اوج آسمان بنماید اشاره یی
گویای ستاره گان همه در خواب رفته اند
خورشید مرده است.

از بسکه موج حيله و تزوير رنگ - رنگ
بالا گرفته است
تاریک پرده های فریبنده خیال
در پیش دیده ها
دیوار میشود.

از بسکه زشت و نیک
پیوند خورده است
هر جا گلی ست پاک
همبستر فسرده دل خار میشود.

گر شمع نیمه جان تلاش خود آگهی
در تار گوشه یی
روشن شود گهی
از گرد باد حيله گرکاهنان شب
آن شمع نیمه جان
خاموش میشود
آن گوشه غریب
همرنگ گوشه های دگرتار میشود.

جادوگران شب
گر دست خویش را
در گردن ستم زده بی حلقه می کنند
آن دست رفته - رفته
سیه مار میشود
این ماجرای تلخ
عمری گذشت و باز
تکرار می شود.

گر نیست این چنین
با دست فتنه پیشه غولان روزگار
بر شانه صداقت آزاده مردها
سنگ هزار تهمت چرکین نا بجا
چون بار میشود؟

اما
اما درین محیط غم آلود مضطرب
هر چند -
وحشت است و سکوت است و ماتم است
هر چند -
اثر زجنبتش و رزمندگی کم است
هر سو، به هر نفس
چندین هزار بشکه باروت انفجار
در سینه فراخ سکوت غمین و پیر
انبار میشود.

تا آنکه از درخشش خونین جرقه یی
بر پا شود غریو خروشان انفجار
پایان رسد شکنجه دیرین انتظار

از آن غریو مست
خوابیده روح تنبل بیمار ناتوان
از بستر فسردگی یاس دیر پای
بیدار میشود.

در جوی خشک هر رگ این پیکرِ کرخت
چون موجِ گرمِ نور
خونِ امید تازه، پدیدار میشود.

این جسم خسته جان
سرشار میشود
گر بشکند زگردنِ مغزِ توانگرش
با خشمِ آتشین
زنجیرِ سرد و یخ زده و هم پوچ را
هشیار میشود.

آنروز میدمد
از چشمه سارِ سرخِ درخشنده شفق
خورشیدِ راستینِ طلایی سپیده‌یی
تا بردرد گلوی شبِ دیرخفته را
با نیزه‌های اشعه درخونِ تپیده‌یی

آنروزِ مژده بخش
در اوجِ قله‌های شررخیزِ رستخیز
با بالهای آتشینِ خود -
عقابِ فتح
پرواز می‌کند
در شاخه‌های سبزِ درخت امید بار
در باغِ آرزو
مرغِ حماسه سازِ نفس آتشینِ شعر
از نو
ترانه‌های نویِ ساز می‌کند.

داؤد "سرمد"

پیوند

اینجا گیاه هرزه خود روی بی‌ثمر
با بوته‌های خار
پیوند خورده است

اینجا چراغ لاله خونینن آرزو
از تند باد یا س
دیری ست مرده است

اینجا درخت بید
کز خون پاک قلب زمین نوش کرده است
اکنون که زیر جلد درشت و سیاه خویش
چون غول چاق و خیره سری جوش خورده است
احسان مادرانه این خاک پاک را
با ننگ جاودانه فراموش کرده است

در سایه فسردگی سرد برگ بید
یک باغبان پیر
آسوده به خیال
دیری ست خفته است

تک بوته های وحشی گل گرچه رسته اند
اما هزار حیف
کز دست گرم نور طلایی آفتاب
آنسان که می سزد
در عمر خویش هیچ نوازش ندیده اند
چون چتر شاخ بید
بر گاهواره های غم آلود غنچه ها
افکنده سایه سرد
چون کوه رنج و درد
زین روی هر کدام
افسرده و خنک زده و ناشگفته است
در دست و پای نازک با لندگی و رشد
زنجیر تاب خورده پیچک تنیده است

دیوارهای باغ که از دست برف و باد
از پا نشسته اند
دیگر بروی دزد
دیوار نیستند
دیگر به چشم حرص چپاولگران باغ
چون خار نیستند

هر روز دزد تشنه لب از دور دست ها

آید ز خون باغ کشد ساغر شراب
بی آنکه باشدش ز هاهوی باغبان
یکذره اضطراب
در هر قدم هزار امید نهفته را
با پای کور خویش لگد مال میکند
با میده بیز سنجش غارتگرانه اش
تخم تلاش را که زده ریشه زیر خاک
از خاک بر کشیده و غربال میکند

هر چند شعله های ستم سوز ناله ها
در رهرو گلوی غم غنچه جوان
چندین گره زده
اما به گوش خار
حرفی نگفته است
رازش نهفته است.

داؤد "سرمد"

آتش غم

مرا ای دوستان تنها گذارید
درین خلوتگه خاموش غمگین
که امشب از فغانم در فلک هم
نیاید خواب ره در چشم پروین

دلم خواهد بجز از ساغر و می
نباشد همدمی در محفل من
مگر باشد که از خون می ناب
بمیرد آتش غم در دل من

دلم خواهد که در تنهایی شب
بسازم مست با جامی سرم را
به موج اشک چشم خونفشانم
بشویم صفحه های دفترم را

نمی دانید برق چشم که بود

که در جان و دل من آتش افروخت
چنان آتش که تا برهم زدم چشم
پرو بال دل غم پرورم سوخت

نمیدانید کاندرا جام قلبم
شرنگ عاقبت سوز غم کیست
نمیدانید تا من خود نگویم
که زخم را هوای مرهم کیست

نمی دانید بین رمز و اظهار
تفاوت از زمین تا آسمان است
شما بیگانه با رمز نگاهیت
وگرنه چشم من را صد بیان است

داؤد "سرمد" 25 دلو 1353 جلال آباد

داؤد "سرمد"